

استدلال تلاش کرده‌اند به نفع باورهای مذهبی خود استدلال کنند. نتیجه کار مجموعه‌ای از استدلال‌های عقلی و یا عقلانی است که قابل توجه و تأمل است و دست کم هیچ منصفی نمی‌تواند آن‌ها را نادیده بگیرد و حتی اگر آن‌ها را نپذیرد، نمی‌تواند از بررسی آن‌ها چشم‌پوشد. آیا عجیب است که این مجموعه را پدیدآورنده نوعی عقلانیت دینی یا مذهبی بخوانیم؟ فکر می‌کنم چندان سخت نباشد که استفاده صحیح از عقل برای دفاع از باورهای مذهبی را عقلانیت دینی یا مذهبی بخوانیم.

علاوه بر این، می‌توان از عقل برای استخراج مبانی و نیز لوازم منطقی آموزه‌های دینی استفاده کرد و از این طریق به بسیاری از پرسش‌های مذهبی که در متون اصیل مذهبی مثل قرآن و روایات، پاسخ مستقیم و سراسری به آن‌ها داده نشده، پاسخ گفت. این کاری است که علی‌الاصول متکلمان و فقیهان دست‌اندرکار آن هستند. در هر حال، روشن است که نتیجه این تلاش‌های عقلی، چیزی است که نسبتی با دین دارد، بلکه در واقع، موضوع آن دین است. پس عجیب نیست که از آن با عنوان «عقلانیت دینی» یاد کنیم.

مصادیق دیگر عقلانیت دینی، خردورزی سازگار با دیانت است. به عبارت دیگر استفاده صحیح از عقل و بهره‌گرفتن از استدلال به نحوی که سازگار با آموزه‌های مسلم دینی باشد. این کاری است که گمان می‌کنم دستور کار فیلسوفان مسلمان و مسیحی و یهودی بوده است. فلسفه اسلامی یعنی فلسفه‌ای سازگار با آموزه‌های اسلامی؛ یعنی فلسفه فیلسوفانی که چنانچه نتیجه تفلسف‌شان با آموزه‌های دینی در تعارض افتد، به راهی که رفته‌اند شک می‌کنند و دوباره و دوباره مسیر استدلال خود را بررسی و واکاوی می‌کنند تا ببینند کجای کار مشکل داشته که به چنین نتیجه‌ای رسیده‌اند. البته اگر



در پی بازیابی‌های مکرر به این نتیجه برسند که مسیری که رفته‌اند اشکالی نداشته، طبیعتاً در آن آموزه دینی بازنگری می‌کنند؛ و از جمله، در مواردی دست به تأویل می‌زنند یا در صحت سند آن تشکیک می‌کنند و مانند آن، بر خلاف فلسفه سکولار که پروای تعارض با آموزه‌های دینی را ندارد و چنانچه فیلسوف سکولار به نتایجی ناسازگار با آموزه‌های دینی برسد، بی‌مهابا آموزه‌های دینی را تخطئه می‌کند نه این که در مسیر فکری خود تردید کند.

■ اساساً یک فیلسوف باید پروای آموزه‌های دینی را داشته باشد و خود را محدود به این حدود کند؟ چرا باید در صورت تعارض، به استدلال‌ها و نتایج فکری خود شک کند؟

این‌جا همان بزنه‌گاه بحث است. این موضوع مهمی است که فکر می‌کنم نهایتاً با موضوع «دوری بودن شناخت» (epistemic circularity) در ارتباط است. برای روشن‌تر شدن موضوع، اول یک مثال می‌زنم. فرض کنید نتیجه تأملات

است. تنها چیزی که می‌خواهم در این‌جا به آن اشاره کنم این است که اولاً حتی اگر عقلانیت ابزاری تمام عقلانیت نباشد، یعنی حتی اگر هر عقلانیتی، گونه‌ای از عقلانیت ابزاری نباشد، روشن است که عقلانیت ابزاری گونه مهمی از عقلانیت است. ثانیاً عقلانیت ابزاری، چنان که اشاره شد، ناظر است به رابطه ابزار با هدف. واضح است که چنانچه اهداف مورد نظر، دینی باشد، ما شاهد عقلانیت متفاوتی با عقلانیت‌هایی هستیم که ناظر به اهداف غیر دینی و حتی ضد دینی است. افزون بر این که اهداف دینی ابزار ویژه خود را دارد و می‌طلبد و این دینی‌بودن عقلانیت مورد نظر را مضاعف می‌کند. زیرا هم اهداف دینی است و هم ابزار نسبتی با دین دارد. بدین ترتیب، روشن است که عقلانیت دینی، نه تنها مفهومی متهاافت و ناسازگار نیست، بلکه مفهومی دارای مصادیق است.

از این که بگذریم، از مصادیق و نمونه‌های عقلانیت، پابندی به منطق و استدلال است. در طول تاریخ، دینداران با پابندی به قواعد منطقی و با بهره‌گیری از

حتی اگر عقلانیت ابزاری تمام عقلانیت نباشد، روشن است که گونه مهمی از عقلانیت ابزاری، ناظر است به رابطه ابزار با هدف. واضح است که چنانچه اهداف مورد نظر، دینی باشد، ما شاهد عقلانیت متفاوتی با عقلانیت‌هایی هستیم که ناظر به اهداف غیر دینی و حتی ضد دینی است. افزون بر این که اهداف دینی ابزار ویژه خود را می‌طلبد و این دینی‌بودن عقلانیت مورد نظر را مضاعف می‌کند.